

سبزه ساده، سرسبز، سبزه هفت سین هم ساده است هم زیبا، درست کردنش در خانه به اندازه خریدنش ساده است. اگر برای سال تحویل سبزه خوب می خواهید، ده روز قبل عید باید دست بکار شوید. اگر هم می خواهید روز سبزه سبزه تازه ای را گره بزنید، الان که این هفت سین را می خواهید، دیر نیست.

گندم، عدس، ماش همه می توانند سبزه هفت سینتان باشند. گندم بیشتر طرفدار دارد، اما می توانید هر کدام را که خواستند انتخاب کنید. کافیتست مقداری از آن را حیس کنید و لای پارچه مرطوب چند روزی بگذارید. بعد از جوانه زدن، داخل ظرفی که می خواهید بریزید و هر روز مرطوبش کنید تا سبز شود. اگر هم حوصله نداشتید به اولین سوپر مارکت بروید و یک سبزه بخرید...



صفحه ۳



جمعه



حالی از دوست ارجمندمان پیرسیم؛ تعریف می کرد که برای سرویس ماشینش، ۱۰ روز پیش از سال تحویل به نمایندگی مجاز مراجعه کرده است. اما جناب نمایندگی گفته است تا ۲۹ فوروردین وقت ندارد. یعنی تا ۲۹ اسفند وقتش پیراست و چهار روز هم می خواهد مال خودش باشد. دوست ما هم رفته سراغ یک تعمیرکار معمولی، او هم همین جواب را داده است. دوست ما که فعلاً در مسافرت است بی خیال هرچه تعمیر و سرویس ماشینش شده و رفته. خبرها می گوید هنوز نمرده است، در واقع ماشینش ایش قاتلش شده. اما احتمالش هست!

تا در این شب عید می همه جا وقت ندارند، غیر از تعمیرگاه های ماشین، خشکشویی ها هم چنین اوضاعی را سبری می کنند و نمی توانند پاسخگو هم نیاز مردم باشند. البته برای همه این اصناف خوب است که این جور باشند. احتمالاً برخی از آنها آرزو می کنند شب عید به اندازه یک سال طول می کشد.

مانند ما روزنامه نگارها، کارکن ادارات دولتی مخصوصاً آنها که وظیفه خدمتانی دارند هم آرزو می کنند سال زودتر تمام شود. حجم کارهای اداری در آخر سال و تروم شدن شدن بسیاری از پروژه ها و انجام شدن کارهای مانده سال در حال مرگ، آمایش برای کارمندان دولت باقی نمی گذارد. کارمندان می معروف است در طول سال روزانه به زحمت و آسایش ۳۰ دقیقه کاری می کنند. به هر حال آنها برعکس اصناف هستند و فرودنده ای ها خیلی خوب است. عیدشان از روز ۲۰ همان ساعت معمول کار کردنشان (۲۰ دقیقه در روز) بازگردد.

این وضعیت آخر سالی برای هر کس که بد باشد اما برای بچه مدرسه ای ها خیلی خوب است. عیدشان از روز ۲۰ اسفند شروع می شود. مدرسه و کلاس و درس و تحمیل را رها می کنند و می ریزند توی کوچه و خیابان، یا بازی می کنند یا آویزان پدر و مادر به محل کار آنها می روند. همین همکاران که نزدیک بود به خاطر آماده شدن برده خانه اش از همسرش ضرب شست جانانه ای نوش جان کند، پسر ۸ ساله اش را می آورد تحریریه روزنامه. خدا قوتلیش کند، از در دیوار بالای می رود. معلوم نیست معلم ها چطور این بچه را روی صندلی می نشاندند. خلاصه اینکه این بچه دوم ابتدایی پدر همه ما در آدر آورده است. پدرش می گوید مادرش چون بچه نمی گذارد چهار خط راحت نویسی... نکن بچه!

تکنه ای که نباید فراموش شود در تاریخ تطبیلی مدارس است. ما که مدرسه می رفتیم پایشان تا ۱۵ اسفند سر کلاس حاضر بودیم، بعدش مدرسه ای در کار نبود. معلمها خودشان تطبیلی می کردند، می گفتند چرا می آید؟ اما چی می کشیدند از دست ما پدر و مادریمان! ...

تکن بچه!

سال همین امروز و فردا تمام می شود. مشکلاتش هم می رود برای سال بعد از همین روزها: زندگی چه زود می گذرد، مشکلات پارسال را یادمان هست؟ قبیاقه های تکراری چطور؟

راستی، دوست ما زنده است و پشت و پشت آفریک یکی از ورودی های تهران. خان بپش رحم کند! ...

تکن بچه!

در این شب عیدی همه جا وقت ندارند، غیر از تعمیرگاه های ماشین، خشکشویی ها هم چنین اوضاعی را سبری می کنند و نمی توانند پاسخگو هم نیاز مردم باشند. البته برای همه این اصناف خوب است که این جور باشند. احتمالاً برخی از آنها آرزو می کنند شب عید به اندازه یک سال طول می کشید

سلمانی، نگارنده دوسال است که با مواهای افغان سال نوراً به در می کند. در دوسال گذشته روز ۲۹ اسفند آریشگاه خودمان که هیچی، هیچ جای دیگر هم وقت خالی داشتند. باید از ۱۵ روز قبل وقت گرفت. بنده هم که روز آخر سال وقت می خواستم، گفتند برود از عید یا، ۱۵ روز دیگرا

حالا حساسیتر از کتید این که یک سلمانی ناقل بود، آدم باید با دندانپزشکی های مملو از آدم چه کند؟ همه هم آمده اند دندانشان را درست کنند که توی عید وقت دید و بازدید و روبوسی، دندان های سفید و یک دندانشان را به رخ می بکشند. این جور مواقع که دندان ها نشان داده می شود -لاستبست شما بخدا!- آدم یاد گریگ داستان شنوگل و منگول می افتد!

اما اگر کسی جدی باشیم، یک سؤال مهم این وسط پیش می آید؛ این همه آدمی که در دندانپزشکی، سلمانی، فروشگاه های خرید، ترافیک، صف عیاربانک و هزار جور جا و مکان دیگر دیده می شوند و یا کسی دقت هم می توان چهره های تکراری هم پیدا کرد، این همه وقت را از کجا می آورند که همه این کارها را انجام می دهند؟ پس کی می خوانند؟ نمی خوانند؟ ما که نمی رسیم. اتفاقاً یکی از مشکلات بزرگ صنف ما هم همین است. هر چند که ما تا روز آخر سال کار داریم، اما برای عید نمی توانیم برنامه ریزی کنیم. یکی از اساتید روزنامه نگاری می گفت «روزنامه نگارها وقت بیکاری و استراحت دوست دارند بخوابند و کتاب بخوانند و موزیک گوش دهند». معمولاً تجربه شخصی نگارنده ثابت کرده گزینته اول برطرف تر است. حالا ما نمی توانیم توی نواز این خواسته های خانواده و خواب و آشوب همکار ما که عیدی اش را همین هفته پیش گرفته بود سرش را پایین انداخته بود و خودش را لعنت می کرد که چرا روزنامه نگار است.

در هر صورت خبایلی ها (هم سره دوزی و هم لباس دوزی) مثل خیلی جاهای دیگر شلوغ است. مثلاً

به هر حال رفیق ما بی خیال خرید شب عید شده و ترجیح داده لباس های مراسم عروسی دخترخاله اش را روز اول عید بپوشد. گفتند دختر خاله، باز هم باد خاطره دیگتری از این دوست عزیزمان افتادم. همین دوسال پیش بود که روز ۲۷ اسفند زنگ زد و گفت فلانی: همی فیمیدی دخترخاله من؟ خیر شو روزنامه خودتون زد.

زنی در چین پاک کردن شیشه خانه اش از طبقه پنجم سقوط کرد و مرده! این خانم دخترخاله دوست ما (البته آن یکی اش!) بود که شش ماه پیش از عروسی اش از شش و جانش از حالا مردن به کنار. برای همه هست، این همه می ریزد و می شویید و می کشید، چی شد؟ به کجا رسیدید؟ همش ضرر، ضرر، ضرر! مرد بیچاره خسته از کار و ترافیک می آید خانه، تازه بهش می گوید بوفه را بلند کند؟ این اصناف است؟ البته ما هنوز مجریمیم و از این تجربیات نداشتیم. ای، فقط بر ایمان تعریف کرده اند و برخی مواقع هم دیده ایم. اما خودمانیم، دستکم هنوز موقع مجردی هم خوب چیزی است ها!

از دوستمان جدا نشویم، هر چه بدبختی است سر این بخرد، هوارش به آسمان رفته بود. می گفت برای کی جفت جوراب ناقابل که قرار است به زودی بویگیرد، فروشنده او ۶۵۰ تومان خواسته است. باور می کنید؟ بخوانید: «مثلاً مشتری هوشیگی جوراپهانش هستم. رقم می گویم دو جفت از هوشیگی که شش ماه پیش بر دم بده، می گی گرون شده. می گم خب باید باشه بده، وقتی می خواستم پولشو حساب کنم به فاکتور به من داده که ته اش نوشته ۱۳۰۶. فکر کردم به ریزاله، می گم مطمئنی درسته؟ می گی آره، گرون شده. به نگاه دیگه کردم دیدم نوشته تومان. همیشه می خریدم جفتی ۱۹۷۵. تازه تو من آخرشم نمی گزیم!»

قابل توجه اینکه همه فروشگاه ها هم فروش فوق العاده زده اند و لباس های پنجگانشان را می فروشند. حالا توی این شلوغی که جای راه رفتن هم نیست و نفس آدم می برد، هی باید بگریه دنبال یک جا که هزار تومان ارز ترتر بدهد. یکی می گفت ۳ ماه قبل از عید خرید عید را بکن. به نظر فکر بدی نیست، اما آدمی که عوض می شود بچه باید کرد؟ یکی دیگر گفت: «زیادی حرف می زنی ها، بر همین پیشه بزنیم! عرض شود که قبل قول از پدرم در دوران طفولیت بنده یا اکنون برادرم بچم نبود، به هیچ وجه»

به هر حال گران است و شلوغ. این دوست ما امسال به خاطر شلوغی احتمالاً جای دیگری نخواهد رفت. اما خانم یکی از همکارانم رفته بود خیاطی! پرده جدید خانه اش را سفارش دهد. با چهره ای بارفروخته اند پیش شوهرش. هم عصبانی بود و هم گریان. از اینکه باید عید خانه اش بدون عید باشد می گفت و با همکار بیچاره ما دعوا می کرد که چرا زودتر پول نداده تا او هم زودتر برده سفارش دهد. بیچاره تصور کنید ساعت ۲۳:۳۲ بعد از ظهر (این ساعت دقیق را هم خودش می گفت، ما فقط راقوی هستیم) هم هست، شما باشید میانشگر خودپرداز از خرید نمی کنید؟ خب این آقا هم همین کار را کرد! البته کار خیلی بدی کرده...

سال کهنه زودتر تمام شو خواهش می کنم!

مشکلاتی که شب عید شدیدتر می شوند

اصلاً شهروندان تهرانی عادت دارند تا روزهای آخر سال را بیشتر در کنار هم باشند. آنها در این روزها، ساعات و اوقات بیشتری را در جمع های عظیم کنار هم می گذرانند. تازه کلمه ورد زبان آنها هم «وقت ندارم» است. حساسیتر از کتید ما دیگر جعفر هم را دوست داریم که دلمان تند تر برای همدیگر تنگ می شود و آخر سالی و در اوج گیر کردن کارها در هم، دوست داریم پیش هم باشیم! اما راستش همه این دید و بازدید به لطف مدرسه ها و اجتماعات است که خودمان درشتن کردیم و از آنها فعلاً و اجباراً داریم لذت می بریم. مشکل می خواهید؟ گشتن نمی خواهد. همین دوسال پرویز بود!

ساعت ۸ صبح دیروز که دوست ما قرار بود تهران را برای یکی دو روز ترک کند و با خیالی آسوده به شهری دور برود در مرکز کشور، بلخندی از خوشحالی بر لب داشت. کشند از تهران بر از دود ترافیک حتی چند ساعت اش هم ارزش دارد، چه رسد به چند روز. اما چشممان روز بد نبیند، دوست شقیق ما که از اطراف میدان ونک راهی خورجی های جنوبی تهران شده بود چون کاری ۵ دقیقه ای در سطح شهر داشت، اتوبان های عرضی و طولی و شلوغ را رها کرد و از خیابان های قفل شده وسط راهی خیابان های پایین شد.

۲۵ دقیقه از ظهر گذشته بود که برای احوال پرسوی و اینکه الان کجای ایران است، با موبایل اش تماس گرفتیم. بعد از چند بار بیوق اشغالی و ماسک مود نظر در دسترس نمی باشد، شنیدیم اینکه دوست عزیز ما با دلخوری و عصبانیت جواب می دهد: «چی؟ تو دیگه چی می خوی؟! شما باشید ما که از تصور داریم این را بر خود؟ اگر دوستمان متأهل بود، می گفتیم به جرم ترک تهران ان هم وقت خانه تکانی و البته بدتر از همه سفر بدون همسر، از پشت تلفن غرورند مضملی از زنت شنیده است. اما ما که می دانیم رفیقمان مجرد است از این فکرها بگریزد و در کمال خوسردی دلیل را بر سر می کشیم.» پاسخ آمد: «می خواستی چی شده من الان تازه پیلین راه اول اتوبان هم هستم.» خب این هم ایرادی ندارد. کار او وقت برده است؛ «نخیر، ۸/۵ کارم نمود شد، از اون موقع توی ترافیک موندم. می کلاچ، ترمز، کلاچ، ترمز...»

راستش ما ترافیک خسته نشدیم، از دیدن ریخت تکراری همدیگر جان به لب شده ایم. گرچه آدم می گردد دنبال جایی که چند دقیقه ای بخوابد. کجا بهتر از ترافیک عیب و حسینی تهران؟ البته اگر مثل ما قید داشتن ماشین شخصی را زده باشید و یا مثل دوست ما نخواهید فراری کوچک به شهرستانی خلوت داشته باشید. در این مواقع تنها کاری که ازمان بر می آید و ویرا رفتن به مقصر فرشی و در آخر خودمان است. گفته بودم که ما همدیگر دوست داریم، نه خودمان را!

تا یاد برتفه خدمتتان عرض شود که این دوست ما روز پیش از آن سفر کزادی می خواست از عیاربانک پول برداشت کند و برود مثلاً خرید عیدش را انجام دهد. اما مطلق مصوم مجردا بود عیاربانک در اطراف محل کارش می ساخت سر زد، اما چیزی از پول نبود، همه پول می خواستند.

البته همه عیاربانک ها را با یک چوب زینم، دوست ما یک خودپرداز پیدا کرده بود که ۳۴ نفر در صف اش ایستاده بودند، تعداد را ما گفتیم. خودش وقتی که داشته می رفته به صف، آنها را شرحه بود. آدم برین بی است!

